www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

خشیارشا و یونانیان

داریوش بزرگ پس از ۳٦ سال سلطنت باشکوه در دی‌ماه ٤٨٦ قم درگذشت و جایش را به پسر ارشدش خشیارشا (خَشَئی‌اَرشَه) داد که مادرش آتوسا دختر کوروش بود. خشیارشا شاهزاده‌ئی تحصیلکرده، خوش‌اندام و زیباروی بود. ابهتی که کوروش و داریوش برای دستگاه سلطنت ایران به وجود آورده بودند، خشیارشا را نیز در نظر ایرانیان و اقوام زیرسلطه در همان شکوه کوروش و داریوش قرار داد. تقدسی که کوروش و داریوش با خدمات ارزنده‌شان به اقوام خاورمیانه‌ئی برای دستگاه سلطنت ایران ایجاد کرده بودند، شاهنشاه را به یک ذات والا مبدل ساخته بود که اقوام خاورمیانه‌ئی در پیرامون او دهها حکایت و افسانه ساخته بودند. اقوام ایرانی که درسایهٔ دولتهای کوروش و داریوش به همه‌گونه سعادت و رفاه دست یافته بودند و به برکت وجود آنها به سروران جهان متمدن تبدیل شده بودند، برای شاهنشاه چنان تقدسی قائل بودند که کمتر ازتقدس خدائی نبود؛ و در اذهانشان از شاهنشاه تصویری ساخته بودند که شایستهٔ هرگونه تمجید و ستایشی بود.

درباریان خشیارشا چون به حضور او میرسیدند سربه‌زیر وتعظیم‌کنان وارد سالن تشریفات میشدند و دست بر سینه در فاصلهٔ معینی از شاهنشاه می‌ایستادند و در سکوت مطلقْ منتظر صدور اذنِ سخن میشدند. خشیارشا فرمانروای مطلق کل جهان متمدن بود و چنین مینمود که خدای جهان انسانها است. ثروتهائی که در عهد خشیارشا به عنوان باج و خراج از سرزمینهای زیر سلطه به سوی دربار ایران سرازیر میشد بیش ازحد تصور ما بود. این ثروتهای انبوه و اطاعت مطلق همگان، از خشیارشا یک شاهنشاه پرقدرتی درجهان ساخته بود که در عظمتش کمتر ازکوروش و داریوش نبود. کوروش و داریوش برای خشیارشا دستگاهی به ارث نهاده بودند که در شکوهش دستگاه شاهان آشور و بابل و فرعونان مصر با آن قابل مقایسه نبود. و او براین دستگاه خدائی میکرد؛ منتها چون ایرانی و مزداپرست بود ادعای خدائی نداشت وخود را بندهٔ اهورامزدا میشمرد. شکوه سلطنت خشیارشا به حدی بود که نویسندگان یونانی به رغم خشمی که بسبب لشکرکشیش به یونان از او در دل داشتند، باز هم نتوانستند شکوه و شوکت او را دست کم بگیرند و او را نستایند و تمجید نکنند.

دوران داریوش و خشیارشا دورانِ آغازینِ شکوفائی تمدن یونان بود، و یونانیان نیز میرفتند که جایگاه خودشان را در تمدن جهانی مشخص سازند. شماری از نویسندگان یونانی در دهه‌های بعد از داریوش وخشیارشا در جستجوی راهی برای ایجاد یک هویت ویژه برای اقوام یونانی داستانهای حماسی مقاومت یونان در برابر ایران عهد داریوش و خشیارشا را ساختند و نشر دادند و برای نسلهای بعدی چنان نوشتند که گویا ایران در دو جنگ در زمان داریوش و خشیارشا از آتن شکست یافته است. این نوشته‌ها بعدها برای یونانیان ماند تا گواه عظمتی برای آتن و یونان آن روزگار باشد، و یونانیانِ آینده بتوانند بگویند که اگر ایران «بوده است»، ما هم «بوده‌ایم».

ولی حقیقت آنست که تشابه ایران و یونان درآن زمان تشابه شتر و موش درداستان مثنوی بود که میگوید: «موشکی درکف مهار اشتری، برگرفت و میکشیدش از مُری. اشتر از چُستی که با او شد روان، موش غَرّه شد که هستم پهلوان». در واقع آزادی و عزتی که ایرانیان برای اقوام دیگر قائل بودند هرقومی را به این فکر می‌افکند که شاید ایران قدرت نابودساختن مرا نداشته باشد، وگرنه چه دلیلی دارد که از نابودسازی من خودداری میورزد؟ بیشتر اقوامِ جهانْ دولت ایران را دولت خدمتگزار خودشان دانستند؛ چنانکه بالاتر در تورات خواندیم خدای یهود به بنی‌اسرائیل گفته بود که من کوروش را به این خاطر فرستاده‌ام تا قوم من بنی اسرائیل را به عزت برساند. چنین هم بود، و دولت ایران خدمتگزار بشریت بود و همهٔ اقوام و ملل را به عزت رساند. منتها چون بشریت تا آنزمان عادت نکرده بود که ببیند یک قوم بیگانه و سلطه‌گر آنهمه بزرگواری از خود نشان بدهد، این اقوام شاید پیش خودشان فکر میکردند که دولت ایران فقط برای خدمتگزاری به آنها ساخته شده است، و اگر برسر پا است و خدا به او کمک میکند به این سبب است که بتواند به این خدمت ادامه دهد. بزرگمنشی داریوش در قبال شهرهای تسلیم‌شدهٔ یونانی یونانیان را به گمان افکند که اینها اهمیت دارند و داریوش ازآنها میترسد و میکوشد که با آنها پیمان دوستی منعقد کند. وقتی داریوش در سفر جنگیش به اروپا هیچ‌جا دست به کشتار نزد و هیچ شهری را ویران نکرد، یونانیان گمان کردند که چنان اهمیتی دارند که داریوش جرأت ندارد آنها را نابود سازد. این یک ساده‌اندیشی بود که ازآنجا نشأت میگرفت که آنها خودشان را به جای داریوش مینهادند و میدیدند که اگر آنها جای داریوش بودند به هرجا رسیده بودند ویران کرده رها ساخته بودند؛ ولی داریوش چنان نکرده بود بلکه اقوامی را که به تسخیر درآورده بود زیر پوشش حمایت نیز قرار داده بود. آنها وقتی می‌دیدند که داریوش چون وارد شهری میشود حکام سابق را نه تنها برجایشان ابقا میکند بلکه به آنها احترام بسیار نیز میگذارد، این کار داریوش را ناشی از اهمیت آن حاکمان تلقی کردند و گمان بردند که داریوش از آنها بیم دارد و در صدد کسب مودتشان است.

همهٔ گزارشهائی که خود یونانیان نوشته‌اند تصریح میکنند که در لشکرکشیهای داریوش در سالهای ٥١٤ تا ٤٩٩ قم به اروپا تمام شهرهای یونانی به تابعیت او درآمده مردمش در ارتش ایران خدمت میکردند و بزرگانشان همراه داریوش بودند. ولی همین گزارشها این موضوع را به گونه‌ئی به تصویر کشیده‌اند که گویا چون بزرگان یونان دوست داریوش بوده‌اند با او همراه شده و افراد خودشان را در اختیار او گذاشته‌اند؛ وگرنه ایران هیچ سلطه‌ئی بر اقوام یونانی نداشته است. این یک تناقض آشکار است؛ و یونانیان چنین بودند و این نگرش از ذات آنها نشأت گرفته بود. این گزارشها میگویند که پلی که برروی دانوب زده شد تا سپاه ایران ازآن عبور کند توسط یونانیهای سپاه داریوش زده شد؛ ولی داستان را چنین بازگفته‌اند که آنها نه در اطاعت داریوش بلکه دوستان داریوش بودند. گزارش هرودوت نشان میدهد که برای لشکرکشی داریوش به اروپا مردمِ همهٔ شهرهای یونان درخدمت او بودند. در این سفر داریوش دستور داد دو ستون عظیم از سنگ مرمر سفید در دوسوی بوسفور نصب کردند که اسم همهٔ ملتهائی که درسپاه او بودند برروی آنها کنده‌کاری شده بود؛ نامهای روی یکی از ستونها به زبان یونانی و دیگری به زبان بابلی کنده‌کاری شد. چندی بعد این دوستون را پادشاه مقدونیه با اجازهٔ دولت ایران دربرابر معبد بزرگ کشورش نصب کرد تا یادگار خدمت بزرگ یونانی‌ها به شاهنشاه باشد. یکی از حکومتگران یونانی که مسئول نظارت برامرِ ساختنِ پلِ قایقی روی بوسفور بود، پس ازآنکه پل زده شد و سپاه داریوش ازروی آن عبور کرد، دستور داد تابلوی عظیمی از منظرهٔ پل را برایش کشیدند که داریوش را نشان میداد که براریکهٔ سلطنتی نشسته بود و ازروی آن میگذشت و سپاهیانش ازآن عبور میکردند. او این تابلو را به معبد بزرگ جزیرهٔ خودش تقدیم کرد تا یادگار نوازشهائی باشد که داریوش نسبت به یونانیان به عمل آورده بود.[۱]

با اینحال، جهان را یونانیها چنان میدیدند که گویا یونان محور کائنات است و دیگر اقوامی که در جهانند باید در خدمت یونانیان باشند. این نگرش از یک تفکر تنگِ قبیله‌ئی ناشی شده بود که از دوران دور تاریخ با آنها آمده بود و هیچگاه هم آنها را رها نساخته بود؛ و رشد فکری و دستاوردهای تمدنی نتوانسته بود که این تفکر ابتدائی را از اذهان یونانیان بزداید. حتی بزرگترین متفکران یونان نیز ازاین زندانِ تنگ‌نظرانه رها نبودند و انسانها را به «یونانی» و «بربر» تقسیم میکردند؛ که اولی درنظر آنها متمدن پنداشته میشد و دومی وحشی و بی‌تمدن و حتی زبان‌مدان.

به هرحال، وقتی داریوش از لشکرکشی اروپا به ایران برگشت برخی از حکام جزائر دریای ایژه که از زمان کوروش به اطاعت ایران درآمده بودند به فکر بازگشت به زندگی پرآشوبِ ماقبل دوران

۱- هرودوت، ۴ / ۹۰- ۹۱.

کوروش افتادند؛ و عملا هم با چند کشتی به سواحل غربی آسیای صغیر تجاوز نموده وارد خاک لیدیا شدند و دست به تاراج زدند (سال ٤۹٤ قم). ازآنجا که شهرت دولتمندی لیدیا به همهٔ یونانیان رسیده بود، گروههای بسیار زیادی از یونانیانی که درآرزوی کسب ثروت بودند در این یورش غارتگرانه گرد آمدند و تباهیهای قابل توجهی در شهرهای لیدیا به بار آوردند. این اقدام تجاوزکارانه و ضد بشری اقتضا میکرد که داریوش دست به یک اقدام تنبیهی بزند تا یونانیان را زهرچشمی بدهد که در آینده نخواهند صلح و امنیت جهانی را برهم زنند. داریوش با شنیدن خبر این آشوبها لشکری را روانهٔ لیدیا کرد، تجاوزگران تارو مار شدند و شهر **میلیت** که مسبب اصلی واقعه بود تسلیم شد و مورد بخشودگی قرار گرفت. بسیاری از مسببان شورش دستگیر شده به ایران تبعید شدند تا به زندگی عادی در داخل ایران ادامه دهند و دیگر در صدد دزدی و راهزنی و ویرانگری برنیایند.

دوسال بعد مجددا چنین حملات غارتگرانهئی توسط آتنیها صورت پذیرفت، و اینبار اقتضا داشت که آتن و یونانیها گوشمالی داده شوند. ولی اقدامات تنبیهی شاهنشاهان ایران از نوع اقدامات تنبیهی شاهان اقوام دیگر نبود؛ و آنها در هیچ موردی دست به قتل عام و ویرانگری شهرها نمیزدند؛ و چنانکه دیدیم حد اکثر تنبیه شورشگران آن بود که ازمحل زندگی خودشان تبعید میشدند تا خطرشان مرتفع گردد. چونکه سیاستهای انسانی دولت ایران نتوانسته بود امنیت را در یونان برقرار کند، شهریار لیدیا مأموریت یافت که به یونان لشکر بفرستد و امنیت را در آن ناحیه برقرار کند. سپاه ایران در سال ٤۹۰ به فرماندهی اَرتَهفَرَن- پسر شهریار لیدیا- از تنگهٔ هلسپونت گذشت و وارد خاک یونان شد. گزارش این لشکرکشی را بعدها داستانسرایانِ یونانی نوشتهاند و حقیقت آن برما معلوم نیست، ولی از فحوای همین گزارشها نیز میتوان دانست که حکام شهرهای یونانی در این هنگام با ارتهفرَن مذاکره کرده تقاضای عفو کرده به او قول داده باشند که در آینده چنان عملی تکرار نخواهد شد.

بخش اعظم شهرهای یونانی در آنزمان در اطاعت ایران بودند؛ همهٔ جزایر واقع در دریای ایژه و دریای مدیترانه دردرون قلمرو شاهنشاهی قرار داشتند؛ کشورهای مقدونیه و تسالی و تِب ازخاک اصلی یونان به نوشتهٔ هرودوت داوطلبانه در اطاعت شاه ایران بودند. فقط آتن و اسپارت که در نوک پوزهٔ یونان بودند بیرون ازاین قلمرو قرار میگرفتند. ولی از آنجا که شاهنشاهان ایران خودشان را سرپرست تمدن و پاسدار امنیت جهانی میدانستند علاقه داشتند که در یونان صلح و امنیت و ثبات برقرار باشد تا همهٔ یونانیان بتوانند در آرامش به زندگی ادامه دهند و جنگ و تجاوز از میان برود. یک روایت کوتاهی از هرودوت تفسیر بسیار روشنی در بارهٔ اینکه چرا شاهنشاهی هخامنشی یونان را ضمیمهٔ ایران نکرد به دست میدهد؛ و همهٔ داستانپردازیهای یونانیان دربارهٔ رشادتهایشان در دفاع از سرزمینشان دربرابر ایران را تفسیر میکند. هرودوت مینویسد که وقتی جزایر دریای ایژه تسلیم کوروش

شدند، یک هیئت ازطرف لاسیدامونی‌ها به نزد کوروش رفته از او تقاضا کرد که از مداخله در امر سرزمین اصلی یونان خودداری ورزد، وگرنه با مقابلۀ لاسیدامونیها روبرو خواهد شد. کوروش پس از شنیدنِ سخنانشان به آنها پاسخ داد که در تصمیمی که بخواهد دربارۀ یونان بگیرد نخواهد نگریست که بازتاب آن در مردمی که تنها کارشان بی‌کاری و گردآمدن در میدانهای عمومی و دروغ‌پردازی است چگونه خواهد بود. جمله‌ئی که هرودوت از زبان کوروش بزرگ نوشته است چنین است: «من هرگز ازکسانی که در میدانهای شهرشان گرد هم میآیند و برای آنکه یکدیگر را فریب دهند، سوگندهای دروغ برای هم میخورند، واهمه به دل راه نمیدهم».[۱]

چنین بود ارزشگذاری شاهان هخامنشی نسبت به یونانیها که آنها را نه مرد عمل بلکه مرد قیل و قال میدانستند. چنین مردمی نمیتوانستند هیچ خطری جدی برای صلح جهانی ایجاد کنند تا شاهنشاه به فکر الحاق سرزمینشان افتد و دولت ایران بخواهد سرپرستی آنها را برعهده بگیرد. همین لاسیدامونیها نیز در آینده داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند. هرودوت جمله‌ئی دارد دربارۀ نگرش ایرانیان به اروپا، که مستقل ماندن یونان درعهد هخامنشی را تفسیر میکند. او مینویسد که «ایرانیان مدعی‌اند که آسیا و مردم آسیا متعلق به آنها است؛ ولی آنها اروپا و مردم یونان را جدا ازخودشان میدانند».[۲] مفهوم این گفته آنست که ازنظر دولتمردانِ ایران، یونان درخارج از حدود طبیعی دولت هخامنشی واقع شده بود و شاهنشاهان ایران چشم طمع به آن نداشتند و درنتیجه درصدد الحاق آن به ایران برنمیآمدند.

داستانهائی که یونانیان آنزمان در بارۀ «بودنِ» خودشان ساختند، هرچه بود، شنیدنش برای یونانیها دلکش بود. نویسندگان غربیِ زمان ما نیز که مثل یونانیان آن روزگاران علاقه دارند که یونان را محور تمدن بشری معرفی کنند، این داستانها را با شاخ و بال بسیار زیادی درکتابهای تاریخی مینویسند و برای اثبات آنها دلیل و شاهدِ عقلی میتراشند. این داستانها میخواهند ثابت کنند که داریوش بزرگ در سال ۴۹۰ ق‌م به آتن لشکر کشید و در برابر سپاه آتن شکست خورد، و تنها نقطه‌ئی ازجهان متمدن که درآنزمان حاضر نشد به تبعیت ایران درآید آتن بود. نکتۀ جالبی که در بسیاری از نوشته‌های این مورخان غربی به چشم میخورد آنکه گویا با استواری آتن در برابر ایران تمدن غربی نجات یافت. مانا دولت هخامنشی با تمدن بشری در ستیز بود و چون نتوانست با آتن کاری بکند تمدن آتنی از تخریب رهید تا برای بشریت باقی بماند. و از این جالبتر آنکه میبینیم عموم مورخین غربی قرن ما دولت هخامنشی را میستایند و اعتراف دارند که دولت ایران از تمدن بشری پاسداری کرد و فرهنگ خاورمیانه‌ئی در دوران هخامنشی متحول گردید و به اوج ارتقاء رسید؛ ولی وقتی به یاد یونان می‌افتند

۱- هرودوت، ۱ / ۱۵۲- ۱۵۳.

۲- هرودوت، ۱ / ۴ .

به یکباره سخنشان عوض میشود. این «دولتِ پاسدارِ تمدن بشری» چه خطری برای تمدن یونانی داشت، موضوعی است که باید از این خودشیفتگان پرسید و پاسخش را نزد خودِ آنها یافت.

ده سال پس از واقعهٔ اعزام سپاه از لیدیا به آتن، خشیارشا به یونان لشکر کشید (سال ٤۸۰ قم). داستان لشکرکشی خشیارشا را داستان‌پردازان یونانی چنان پرداخته‌اند که گویا خشیارشا تمام آسیا را برضد شهر آتن بسیج کرده بوده است. هرودوت برای آنکه بنمایاند که آتن خیلی اهمیت و ابهت داشته، این داستان را درکتاب هفتمِ تاریخش به تفصیل شگفتاور و دل‌انگیزی به رشتهٔ تحریر درآورده است. او بندهای ۳۰۵ تا ۳۱۰ کتابش را به آمار سپاهیان ایران اختصاص داده و مینویسد که شمارِ ناوهای خشیارشا در این جنگ افزون بر ۵۲۰۰ فروند بود و افراد نیروی دریائیش از ۵۱۷ هزار نفر بیشتر بودند، کل تعداد جنگندگان خشیارشا از نیروی زمینی و دریائی که درداستان دلکش هرودوت به جنگ آتن بسیج شده بودند بالغ بر ۲ میلیون و ۳۱۷ هزار نفر بود، که یک میلیون و هفتصد هزار نفرشان افراد پیاده نظام بودند.

هرودوت آنقدر در فکر بزرگ جلوه دادن لشکرکشی خشیارشا و اهمیت تراشیدن برای نیروی آتن بوده که با وجود آنکه مردی با تجربه و دقیق بوده فراموش کرده بوده که فکر کند چنین انبوهی از انسانها چگونه قادر بوده خواربار مورد نیازش را در سرزمین کوچکی چون کرانه‌های دریای اِژه و غرب آسیای صغیر تأمین کند. البته مجموع افراد ارتش ایران شاید درآن روزگار به چنین شماری میرسید، ولی هرودوت در داستانش کل ارتش ایران را به عرصهٔ پیکار کشاند تا آنرا بردست یک شهر یونانی به شکست بکشاند و در نتیجهٔ آن برای یونان یک عظمت و قدرت بیمانندی ایجاد کند. برطبق این داستان، خشیارشا با این نیروی عظیم توانست که شبه‌جزیرهٔ بالکان را زیر پا نهاده وارد آتن شود.

فرماندهی آتن درآنزمان دردست مردی به نام **تمیستوکلس** بود. بنا به رهنمودِ او تمام سکنهٔ آتن از زن ومرد و بزرگ وکوچک و پیر و جوان شهر را تخلیه کردند. کتیبه‌ئی درقرن ما دریونان کشف شد که این موضوع را بازگو میکند. در این کتیبه آمده است که سکنهٔ آتن شهرشان را به **آتِنا** (زن‌خدای شهر آتن) تحویل داده خود با زن و فرزندانشان به **تروزِن** رفتند. وقتی سپاه خشیارشا از مقدونیه به آتن رسید آتن به‌کلی خالی بود و سپاه خشیارشا وارد شهر بی‌سکنه شد. ارتش اسپارت که نیرومندترین ارتش در شبه‌جزیرهٔ بالکان بود، در نخستین نبرد با نیروی ایران درهم شکسته شد و شاه اسپارت به‌کشتن رفت. ازنظر حقایقِ تاریخی دنبالهٔ این وقایع را باید در گزارش راجع به مذاکراتِ تمیستوکلس با خشیارشا یا فرمانده ارتش ایران در یونان پی‌گیری کرد. هرودوت ضمن حکایتِ جنگِ سالامیس– که میتوانسته برای یونیان بسیار دل‌انگیز بوده باشد– و پس ازآنکه سپاه عظیم ایران را در سالامیس به شکست میکشاند، مینویسد که **تمیستوکلس** دررأس هیئتی نزد خشیارشا رفت و با او

مذاکراتی به نمایندگی از طرف آتن انجام داد و ازاو خواست که به آسیا برگردد.[۱]

ازاین تمیستوکلس درکتاب هرودوت بعنوان یک قهرمان یاد شده که تدبیرهایش سبب شکست ایرانیان و افتخارات آتن شد. ولی میتوان قبول کرد که او ضمن مذاکره با افسرانِ ایرانی (یا چنانکه هرودوت مینویسد با خشیارشا) تعهداتی را به ایران سپرده استقلال نسبی یونان را حفظ کرده باشد. داستان رفتارهای نیکی که دولت ایران با حکام و مردم شهرهای یونان کرد- و اینرا یونانیان برای نشان دادن اهمیت خودشان بازگفته‌اند- دلیل برآن است که همهٔ شهرهای یونانی در آنزمان تسلیم شدند و مورد بخشودگی قرار گرفتند. بعدها داستانپردازان یونانی داستان این واقعه را به گونه‌ئی به تصویر کشیدند که گویا سپاه ایران در تنگهٔ سالامیس ازمردم آتن شکست خورد تا آتن مستقل بماند و بقیهٔ یونان نیز در آینده از سیطرهٔ ایران خارج شود. مورخان غربی قرن حاضر نیز که علاقه دارند آتن را آغازگر تمدن معرفی کنند از این واقعه به عنوان مقابلهٔ تمدن یونانی با تمدن ایرانی یاد کرده گزارشهای یونانیان کهن را با آب و تابِ بسیار زیادی بازگوئی کرده تأکید نموده‌اند که ایران در سالامیس شکست یافت تا تمدن یونانی حفظ شود.

گفتیم شنیدن این داستان برای یونانیها دلکش بود. داستان این لشکرکشی آنطور که یونانیان نوشته‌اند، به گونه‌ئی است که نیروی زمینی ایران با نزدیک به دومیلیون جنگنده وارد یونان شدند و همهٔ شهرهای یونان را گرفتند؛ ولی نیروی دریائی ایران در تنگهٔ سالامیس در هم شکست، و همین شکست سبب شد که خشیارشا دست از یونان بدارد. این گزارشها را از هرطرف که بخوانیم آشفته به نظر میرسند و هیچ اعتمادی نمیتوان به آنها کرد. همهٔ کتابهای تاریخی نیز داستان لشکرکشی خشیارشا به آتن را به همانسان بازگوئی میکنند که داستانپردازان یونانی در میدانهای سخنرانی شهرهای یونانی نقل میکرده‌اند تا مردم را سرگرم کنند و حس میهن‌پرستی و علاقه به فرهنگ و هستی یونان را درآنها تقویت کنند، و برای داستانهای شیرینشان جایزه بگیرند.

آنچه ما از راه خواندن گزارشهای خود یونانیان میدانیم آنکه همهٔ شهرهای یونانی و حتی آتن تا واپسین دم عمر شاهنشاهی هخامنشی اگر چه در داخل مرزهای ایران نبودند ولی تحت اطاعت ایران قرار داشتند، سربازان و مزدورانِ یونانی ازجمله آتنی‌ها همیشه در ارتش ایران خدمت میکردند، تحصیل کردگانشان در ایران مشغول کار بودند، حکومتهایشان به طور مرتب از ایران کمک مالی دریافت میکردند، و دخالت ایران در امور سیاسی این شهرها نیز همیشه استمرار داشت به نحوی که بسیاری از سیاستمردان یونانی که بیش‌ازحدِّ رضایت یونانیان به ایران خدمت میکردند دوره‌هائی از

---

[۱]- هرودوت، ۸ / ۱۴۷- ۱۵۵.

عمرشان را به عناوین مختلف- چه به صورت مهاجر و چه به صورت کارمند- در پایتخت ایران به سر میبردند. این امر را به حدی نویسندگان یونانی چون هرودوت وگزینوفون وکتیسیاس و دیگران مکررا در نوشته‌هایشان آورده‌اند که دربارهٔ آن جای هیچ جدالی باقی نمیماند.

بالاتر به تمیستوکلس اشاره داشتیم. او سه سال پیش ازلشکرکشی خشیارشا به آتن یک نیروی دریائی نسبتا قدرتمندی را تشکیل داد و برای آتن اعتبار بسیار زیادی در شبه جزیرهٔ بالکان کسب کرد. همهٔ مورخان یونانی ویرا یکی از شخصیتهای باتدبیر و نیرومند تاریخ آتن و قهرمان جنگ سالامیس معرفی کرده‌اند. تا زمانی که خشیارشا زنده بود او رئیس آتن بود، ولی همینکه خشیارشا درگذشت آتنی‌ها بر او شوریده ویرا مجبور به ترک وطن کردند. آیا این پیشامد را چگونه میتوان تفسیر کرد؟. درسایهٔ داستانپردازیهای یونانیها قضاوت تاریخی در این مورد دشوار است. ولی قهرمان شدنِ او درجنگ سالامیس میتواند ازآنجا ناشی شده باشد که اقدام شایستهٔ او سبب نجات آتن شده است. این اقدام شایسته (بدون توجه به داستان شکست ایران در سالامیس) باید توافق او با دولت ایران برای مستقل ماندنِ آتن بوده باشد و نه چیز دیگری. برای شناختن درست لشکرکشی خشیارشا به یونان، رخدادها را میتوان چنین بازخوانی کرد که تمیستوکلس همینکه متوجه درهم شکستن ارتش نیرومندِ اسپارت وکشته شدنِ شاه اسپارت شد، دانست که مقاومت دربرابر ایران بمعنای خودکشی است، و بهترین راه را درآن دید که با ایرانیان وارد مذاکره شده به برخی شرائط که برای مردم آتن قابل قبول باشد گردن نهد و به جنگ خاتمه دهد. اینرا هیچکدام از مورخان یونانی ننوشته‌اند؛ ولی اشاره دارند که پس ازشکست ارتش ایران در سالامیس، تمیستوکلس با خشیارشا وارد مذاکره شد و خشیارشا به آسیا برگشت (حتی نوشته‌اند که خشیارشا فرار کرد). در اینجا تناقض درگفته‌ها آشکار است و مورخانِ معاصر غربی نیز دیدگانشان را برروی این تناقض برمی‌بندند تا آتن را همچنان پیروزمند و سربلند و نجاتبخش تمدن یونانی ببینند. تناقض در اینجا است که- طبق داستان یونانی‌ها- یک فرمانده پیروزمند (تمیستوکلس) داوطلبانه با طرف شکست‌خورده (خشیارشا) وارد مذاکره برای صلح شود. هرودوت داستان این مذاکره را چنین آورده است: تمیستوکلس چندنفر را به نزد خشیارشا فرستاده به او پیام داد که یونانیها برآنند که پل بوسفور را منهدم کنند و ناوهای تورا تعقیب کنند، ولی من برای آنکه خدمت بزرگی به تو کرده باشم مانع این کار شده‌ام. تو میتوانی با خیال راحت خاک یونان را ترک کرده به وطنت برگردی.[۱]

حقیقتِ امر ارتباط تمیستوکلس و آتن درارتباط با ایران درسایهٔ داستانهای شیرینِ یونانیها گم

۱- هرودوت، ۸ / ۱۴۷- ۱۴۸.

شده است؛ ولی تمیستوکلس تا ۱۱ سال دیگر فرمانروای آتن بود و با ایران روابط حسنه داشت، و همینکه خبر درگذشت خشیارشا به آتن رسید با شورش یونانی‌ها مواجه شده مجبور به ترک وطن شد. یعنی یک قهرمان که- بنا بر داستان یونانی‌ها- ارتش عظیم ایران را شکست داده آتن را نجات بخشیده بود، تا خشیارشا زنده بود در آتن حکومت کرد، ولی همینکه خشیارشا درگذشت دیگر در آتن کسی اورا نمیخواست. گزارشها میگویند که او از آتن به مقدونیه گریخته ازآنجا با یک کشتی مسافری به غرب آسیای صغیر رفت و خود را به کارگزار ایرانی تسلیم کرد (سال ٤٦٥ قم). این کارگزار موضوع را به اردشیر اول گزارش فرستاد، و از شاه دستور رسید که ویرا به پایتخت بفرستند. توسیدید مینویسد که شاه امیدوار بود که این مرد همهٔ یونانیان را به اطاعت ایران بکشاند، و از اینرو وی را چندان مورد نوازش قرار داد که پیش ازآن نسبت به هیچ یونانی سابقه نداشت. او یک سالی در پایتخت ایران ماند و پس ازآن شاه اورا به غرب آسیای صغیر فرستاده زمینی به او داد که درآن اقامت گزیند و درآمدش را برای هزینهٔ زندگی خانواده‌اش بگیرد، و برای اجرای وعده‌هایش تلاش کند. توسیدید راجع به فرجام زندگی این مرد مینویسد که به مرگ طبیعی مرد، و بعضی را عقیده براین است که او چون نتوانست به وعده‌هائی که به شاه داده بود جامهٔ عمل بپوشاند، با خوردنِ زهر خودکشی کرد.[1]

بازخوانی این گزارشها نشان میدهد که تمیستوکلس در زمان خشیارشا کارگزار ایران در آتن بوده و همینکه خبر درگذشت خشیارشا به آتن رسیده با شورش مواجه شده و مجبور به فرار گشته است. اما چرا نویسندگان یونانی داستان اورا در ارتباط با نتایج لشکرکشی خشیارشا به یونان تحریف کرده‌اند؟ جواب آنست که همهٔ متفکران یونانی در دهه‌های بعدی میکوشیده‌اند بگویند که یونان هیچگاه تسلیم ایران نشده، و درآتن کسی وجود نداشته که هوادار ایران بوده باشد و هرکس هم با شاهنشاه ارتباطی داشته دوست شاهنشاه بوده است نه مطیع او. چنین داستانهای شیرینی را آنها برای تقویت حس وطن‌پرستی در آتنی‌ها میپرداخته‌اند و این داستانپردازان- از یک جهت، یعنی از جهت تقویت حسن میهن‌پرستی در یونانیان- کار خوبی هم میکرده‌اند که از آنجهت در خور تقدیر و ستایش است و ما را نسزد که در این باره سخنی بگوئیم. وقتی داستان جنگهای ایران و یونان را در نوشته‌های یونانیان میخوانیم متوجه میشویم که اینها به هدف خاصی پرداخته شده بوده‌اند تا حس میهن پرستی یونانیان تقویت شود و به مردم تلقین کند که یونانیان مردمی نیرومند و شکست‌ناپذیرند. گرچه این داستانها به گونه‌ئی پرداخته شده که از همه‌سویش بوی تحریف به مشام میرسد، با اینحال میشود درک کرد که تا زمان مرگ خشیارشا آتن به ایران وابسته بوده و پس از وی نیز روابط آتن با

۱- توسیدید، جنگهای پلوپونیز، فصل ۵ / بندهای ۲۵- ۲۹.

شوش بسیار نزدیک و حسنه بوده، آتن مرتبا از ایران کمک مالی دریافت میکرده و سربازان آتنی در ارتش ایران به خدمت مشغول بوده‌اند. نمونه‌های این مورد در نوشته‌های یونانیان آنقدر زیاد است که لازم نیست به یک مرجع خاصی اشاره شود. حتی برخی از بزرگان ایران- شاید بعنوان نمایندهٔ دولت ایران- تا دهه‌ها بعد از خشیارشا در آتن اقامت داشتند. درمیان چنین بزرگانی مردی که در اسناد یونانی با نام **زوپیر** ازاو یاد شده و گویا از خاندان هارپاگ بوده است قابل ذکر است. این مرد معاصر هرودوت بوده وگویا هرودوت از روایتهای او در نوشتن تاریخ ماد و پارس استفاده کرده بوده است.

چون به کشور یونان امروزی که چندبرابرِ یونان آنروز است بنگریم و مساحت آن را با ایرانِ آنروز مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که یونان آنروز در برابر ایران چه بوده است. یونان در آن روزگار عبارت بود از تعدادی شهرهای کوچک در ناحیهٔ جنوبی شبه‌جزیرهٔ بالکان و جزائر واقع در دریای اپژه. جزائر دریای اپژه و جزائر قبرص و رودس و مالت در درون مرزهای ایران واقع شده بودند، و تراکیه و مقدونیه نیز تا درگذشت خشیارشا بخشی از ایران به شمار میرفتند. خارج از اینها مهمترین شهرهای یونان در آن عهد اسپارت و آتن بودند. اسپارت نیز همپیمان و تابع ایران بود، و تنها شهر مستقل یونان آتن بود که به هرحال بسیاری از رجال سرشناسش در خدمت دولت ایران بودند.

نگاهی به یونان باستان

اقوام یونانی بخشی از مهاجران آریائی بودند که در اوائل هزارهٔ قم به این نواحی وارد شده پس از در هم کوبیدن تمدن کهن بومی در این سرزمینها جاگیر شده بودند. زمینی که بعدها به اسم این اقوام نامیده شد از پنج شش قرن پیش از ورود این اقوام بخشی از امپراطوری فرعونان را تشکیل میداد و تمدن پیشرفتهٔ مصر درآن سریان داشت. در حوالی قرن نهم قم که دورانِ ضعف دولت فرعونی بود، اقوامی که از شمال به آن سرزمین حمله کردند همهٔ مظاهر تمدن کهن را نابود ساختند، و مدت زمانی بیش از دوقرن این منطقه از جهان را در تاریکی فرو بردند. اینها همان قومی بودند که بعدها با تمدن آشنا شده تمدن یونانی را پایه‌گذاری کردند.

هرگروه از قبائل نومهاجر در نقطه‌ئی از یونان مستقر شدند و هیچگاه در میان آنها یک نیروی مقتدری پا نگرفت که بتواند قبائل دیگر را تحت سلطه درآورد و یک دولت پرقدرت تشکیل دهد. از این نظر هرقبیله درمنطقهٔ مسکونی خویش تشکیل یک جامعهٔ سیاسی مجزا داد که در دوره‌های بعدی به صورت یک شهر مستقل درآمد که چند روستا را دراختیار داشت. جمعیت هرکدام از این شهرها را دوگروه انسانی تشکیل میدادند: یکی بومیان مغلوب و زیرسلطه و بَرده‌شده، و دیگر مهاجران مسلط. این بومیان که در آبادیهای خودشان حق شهروند شدن را نداشتند عملا به بردگان قوم مسلط تبدیل

شده بودند و برای آنان بیگاری میکردند. از اینرو جامعهٔ شهرهای یونان در پایان قرن ششم ق‌م متشکل بود از دوگروه بشری اربابان و بردگان. اربابانْ اقلیتِ زورمندی بودند که اکثریتِ بومی را به بردگی درآورده بودند و با آنها مثل رفتار انسان با جانور رفتار میکردند، و عملا آنها را جانورانی می‌پنداشتند که برای کار کردن و بهره دادن آفریده شده‌اند. یونانیان چنان تنگ نظر بودند که فقط خودشان را انسانهای آزاده و متمدن میدانستند و دیگر تمام اقوام روی زمین را «بربر» بمعنای وحشی تلقی میکردند که برای بردگی یونانیان آفریده شده‌اند. این نظریه در دوره‌ئی در یونان حاکم بود که غربیها آنرا دوران شکوفائی تمدن یونانی مینامند. در آتن که متمدن‌ترین شهر یونان بود، طبق قانونی که در قرن ششم سریان داشت وگویا در اواخر قرن هفتم وضع شده بود، حق شهروند شدنْ مخصوص افراد خاصی بود که از شرائط ویژه‌ئی برخوردار بودند. از جملهٔ این شرائط یکی حد معینی از ثروت بود که به شخص امکان بدهد شماری بردهٔ بومی را در اختیار داشته باشد تا برایش کار کنند. طبق قوانینی که در این زمان در آتن سریان داشت، بومیان حق تملك هیچ چیزی را نداشتند و فقط میتوانستند برده باشند و برای اربابان حاکمشان بیگاری کنند. از نوشتهٔ هرودوت چنین پیدا است که این قانون را یونانیان از قوانین مصرِ فرعونی اقتباس کرده بودند.[۱] بعبارتِ درست‌تر، نظام اجتماعی یونانیها در قرن ششم نسخه‌ئی از همان نظامِ کهن بود که مصریها دریونان ایجاد کرده بودند.

این جوامع شهری درخلال قرنهای هفتم و ششم و پنجم ق‌م بطورمرتب با یکدیگر درستیز و جنگ شبه دائم به سر میبردند و هرکدام درتلاش گسترش نفوذ و سلطهٔ خویش بود اما هیچکدام نمیتوانست به عنوان قدرت فائقه در میدان ظاهر شود. از نوشتهٔ ارسطو چنین مستفاد میشود که آتن- پیشرفته‌ترین شهر یونان- تا پایان قرن ششم ق‌م در هرج و مرج دست و پا میزد و در تلاش تشکیل یکنوع حاکمیت سیاسی به طور مداوم درگیر خونریزی متقابل دسته‌جمعی بود که به صورت اعدامها و قتل عامها و به دنبال آن تبعیدهای دسته‌جمعی خودنمائی میکرد.[۲]

درطول قرنهای ششم تا چهارم ق‌م سران شهرهای یونان تلاشهای شدیدی برای تسلط یافتن برشهرهای همسایه به‌کار بردند. کروسوس پادشاه لیدیا (۵٦۰- ۵٤٦ ق‌م) با تسخیر شهرهای ایونیه تشکیل یك کشور پهناور در نیمی از آسیای صغیر داد؛ ولی چنانکه پیشتر اشاره رفت، کشور اورا کوروش بزرگ ضمیمهٔ ایران کرد. آتن که در آخر قرن ششم ق‌م در صدد دست اندازی به شهرهای یونان بود ایونیه (مناطق یونانی‌نشین غرب آسیای صغیر) را تحریك به شورش برضد ایران کرد، و شورش ایونیه که در سال ٤۹۸ آغاز شده بود در سال **٤۹۳** به دست سپاه اعزامی داریوش بزرگ در هم

۱- هرودوت، ۲ / ۲۰۸.

۲-ارسطو، اصول حکومت آتن، بندهای ۱٦- ۱۸.

کوبیده شد. بعد ازآن داریوش از آتن و دیگر شهرهای یونانی شبه‌جزیرهٔ بالکان خواست که به ایران بپیوندند. گرچه بخش اعظم شهرهای یونان به خواستهٔ داریوش گردن نهادند آتن خواستار حفظ استقلال بود؛ وچونکه مردم جزایر دریای اژه را به شورش برضد ایران تحریک میکرد داریوش تصمیم گرفت برای آنکه آتن را به جای خود بنشاند از قوهٔ قهریه استفاده کند. فرماندارِ لیدیا در سال ٤۹۰ خاک یونان را زیر پا نهاده به نزدیک آتن رسید. داستان این واقعه را بعدها حماسه‌سرایان یونانی نوشته‌اند و حقیقت آن برما معلوم نیست. آنچه توان گفت آنکه درآن هنگام بزرگان آتن توانسته‌اند طی قراردادی با دربار ایران از الحاق شهرشان به ایران جلوگیری کرده استقلال آتن را حفظ کنند.

بعد از داریوش دوباره آتن اقداماتی درجزایر دریای اژه به عمل آورد که خشیارشا را وادار به ارسال سپاه به یونان کرد. در فاصلهٔ سالهای ٤۹۰ تا ٤۸۰ قم آتنیها توانسته بودند نوعی اتحادیهٔ دفاعی را میان شهرهای یونان به جود آورند و زمینهای یونانی‌نشین غرب آسیای صغیر را برضد ایران تحریک کنند. در نتیجه درسال ٤۸۰ قم خشیارشا به صدد سرکوب یونانیان به غرب آسیای صغیر لشکر فرستاد، که به روایت یونانی آن در بالا اشاره رفت، و گویا خشیارشا کل آسیا را برضد شهر آتن بسیج کرد و شکست یافت تا آتن استقلال خویش را همچنان حفظ کند.

درسال ٤۷۸ قم در یونان یک اتحادیه به رهبری آتن تشکیل شد، اما آتن نتوانست دولتی سراسری را که مورد نظرش بود به وجود آورد، و شهرهای یونانی تابع آتن همواره برای از هم پاشاندن این اتحادیه فعالیت میکردند. در سال ٤۳۱ میان اسپارت و آتن جنگ درگرفت و اسپارت پیروز درآمد. ازاین هنگام رهبری سیاسی یونان به دست اسپارت افتاد. آتن درسال ٤۰۳ سر به شورش برداشت و از سلطهٔ اسپارت خارج شد. از این به بعد شهرهای یونانی وارد یک دوره جنگهای متوالی شدند. شهر «تِب» که تابع ایران بود در سال ۳۷۱ برآتن مسلط شد و تا دهسال سیطره‌اش را در شبه‌جزیرهٔ یونان حفظ کرد. سرانجام با پیدایش دولت فیلیپ مقدونی، سراسر یونان به تسخیر مقدونیه درآمد تا بعد به بخشی از امپراطوری اسکندر تبدیل گردد.

دین یونانیان دینی بسیار ابتدائی بود که به ادیان آریائیان هزار سال قبل از آن شباهت داشت. نزد آنها هنوز تصور خدای مجرد شکل نگرفته بود و خدایانشان انسانگونه و زمینی بودند که برفراز کوههای بلند میزیستند، و مثل انسانها توالد و تناسل و جنگ و ستیز میکردند و خشم و کین و نفرت و محبت داشتند، و حتی میمردند و نابود میشدند، یا یکدیگر را درجنگها متواری میکردند یا میکشتند.

مراسم عبادی یونانیان عبارت بود از تعدادی جشن سالیانه که در اوقات معینی از سال برای مدتی در یک نقطه از هرکدام از شهرها برپا میشد. رقص و آواز و سرود دسته‌جمعی و نمایشهای دسته‌جمعی برای بزرگداشت خدایان، مراسمی بود که در این جشنها برگزار میشد. ساختن مجسمهٔ

خدایان و تقدیم آنها به معابدِ این خدایان انسانگونه از جمله عباداتی بود که به منظور جلب رضایت خدایان انجام میگرفت. برای تقدیم قربانی به خدایان شماری معبد در یونان ساخته شد که مهمترین آنها معبد **دلفی** بود. این معبد که توسط تعدادی از جادوگران زن و مرد اداره میشد طبق یک توافق قبائلی به مرور زمان به صورت معبد مرکزی یونان درآمده بود. کار متولیان این معبد بیشتر در این خلاصه میشد که برای مراجعین معبد پیش‌بینیهائی کرده و به سؤالهای آنها دربارۀ آینده و تصمیمهائی که باید اتخاذ کنند نظر بدهند و رهنمود ارائه کنند. هرکار مهم دسته‌جمعی که یونانیان میخواستند انجام دهند ابتدا به کاهن معبد دلفی مراجعه میکردند و دربارۀ آن از این غیبگو سؤال میکردند، و غیبگو به تناسب هدیه‌ئی که دریافت میکرد و به تناسب شخصیت مراجعه‌کننده جملاتی را سر هم بندی کرده تحویل میداد، و چون این جملات عموما مغلق و نامفهوم بود، نتیجۀ کار به هرگونه که بود میشد با جواب غیبگو تطبیقش داد و غیبگو را راستگو دانست. وقتی شاه لیدیا پس از برافتادن دولت ماد به دست کوروش میخواست به قصد گسترش دادن مرزهای شرقی کشورش با ایران وارد جنگ شود، به غیبگوی معبد مراجعه کرد و مقدار زیادی هدایا به او داد و از او در این‌باره سؤال کرد. غیبگو جوابی خوشایند به کروسوس داد که معنایش آن بود که او دولت کوروش را سرنگون خواهد کرد. کروسوس از رهنمودِ خدای یونیانیان شادمان شد و لشکر بزرگی آراسته به مرزهای ایران در آسیای صغیر حمله برد. ولی وقتی که دربرابر کوروش شکست خورد و لیدیا به تسخیر کوروش درآمد، از دست این خدا درخشم شد؛ و چون کوروش آزادی را به او بازگرداند و اورا به یکی از مشاوران مورد اعتماد خویش تبدیل کرد، کروسوس قید و بندهائی که درروز اسارتش بردست و پایش نهاده بودند را توسط کسانی برای معبد دلفی فرستاد و به آنها گفت: «به خدای یونانیان بگوئید که از فریب دادن من چه سودی عایدت شد؟ تو به من وعده دادی که دولت بزرگ را سرنگون خواهم کرد، ولی آنچه من از جنگم برضد کوروش به دست آوردم این قید و بندها است که اکنون برای تو میفرستم. اینها است نتیجۀ اعتماد من به تو». ولی البته متولی معبد دلفی که همواره میکوشید بگوید هرچه گفته سخن خدا بوده (وحی بوده)، به فرستادگان کروسوس گفت به او بگوئید آنچه برسر تو آمد نتیجۀ گناهی است که پدربزرگت مرتکب شده بوده است و اکنون تو کیفرش را پس میدهی. او همچنین به کروسوس حالی کرد که منظور خدا از یک دولت بزرگ دولت لیدیا بوده است و نه ایران.[1]

همیشه پیشگوئیهای غیبگوی معبد دلفی چنین دوپهلو بود و مردم یونان که بیش از حد خرافاتی بودند به حرفهای او عقیده نشان میدادند؛ چنانکه دربارۀ رهنمود خدا به کروسوس گفتند که مقصود

۱- هرودوت، ۱ / ۹۰- ۹۱.

سخن خدا از دولت بزرگْ لیدیا بوده است نه ایران، وکروسوس سخن غیبگو را بد تعبیر کرده است. در مواردی یونانیان به جنگ خدایان بیگانه میرفتند که در اثر پیروزی پیروانشان بر آن شهرها وارد آن شهرها شده بودند (یعنی عبادتشان بر مردم شهرهای مغلوب تحمیل شده بود). هرودوت مینویسد که قوم کونیا برآن شدند که جز خدایان خوشان را نپرستند و خدایان دیگر را از شهرشان برانند. برای این منظور همهٔ مردان جنگجوی شهر با نیزه و جنگ‌ابزار به کنار دریا رفتند و نیزه‌هایشان را به طرف آسمان افراشتند و خدایان بیگانه را تهدید کردند که هرچه زودتر شهرشان را ترک کنند. بعد ازآن گفتند که خدایان بیگانه را از شهرشان اخراج کرده‌اند.[۱]

از قرنهای ششم و پنجم به بعد برای برگزاری مراسم جشنهای دینی تئاترهائی در فضای آزاد بنا شد که عملا محل عبادت و نمایش هنرهای دینی بود. در هریک از شهرهای یونان یک تئاتر وجود داشت که درقرن چهارم قم گنجایش تمام مردان بالغ شهر را داشت و درشهرهای پرجمعیت میتوانست تا چندین هزار نفر را درخود جای دهد. به این ترتیب هنر یونانی- از مجسمه سازی گرفته تا داستانپردازی و نمایش- عملا هنر دینی بود، و چند قرن بعد که تفکر دینی یونان تحت تأثیر عواملی تحول یافت به شکل هنرِ صرفْ به زندگیش ادامه داد.

هرچند که تئوری حکومت دموکراسی را اندیشمندان یونانی در آخرین دهه‌های عمر دولت هخامنشی نوشتند، ولی آنچه در نوشته‌های تاریخیْ دموکراسی یونانی نامیده شده است حالتی بود از جداسری شهرهای یونان در قبال یکدیگر که حاضر نبودند به یک قدرت برتر منطقه‌ئی گردن نهند، و هر تلاشی که هرکدام از شهرها برای ایجاد یک دولت سراسری به عمل میآورد نمیتوانست به نتیجهٔ قطعی برسد، و شهرها کم و بیش استقلال خودشان را حفظ میکردند. این امر نتیجهٔ سنن قبیله‌ئی و رقابتها و ستیزهائی بود که مانع ازآن میشد که یونانیان به سروری یک جمع گردن نهند و اتحادی در میانشان به وجود آید و دولتی فراگیر و نیرومند تشکیل شود.

بخش مسلط جوامع شهری یونان قرن ششم قم در هر شهر اعضای یک قبیلهٔ واحد را تشکیل میداد و در مواردی از دوسه قبیلهٔ خویشاوند که به مرور زمان تقسیم شده بود تشکیل میشد. تقسیم کار قبیله‌ئی کهن درجوامع شهری نیز سریان داشت، و از اینجهت حکومتهای شهرهای یونانی هرکدام یک کدخدائی به مفهوم ایرانیش بود که سران قبیله (نخبگان جامعه) با تشریک مساعی و مشورت یکدیگر آنرا اداره میکردند.[۲] نظامی که در تاریخ با نام دموکراسیهای یونانی شناخته شده است چنین نظام کدخدائی بود که فقط افراد متنفذ قبائل درآن شرکت داشتند و حقوق و امتیازها را با توافق یکدیگر

۱- هرودوت، ۱ / ۱۷۲.

۲- رجوع شود به: اصول حکومت آتن، نوشتهٔ ارسطو، ترجمهٔ دکترغلامحسین صدیقی.

درمیان خاندانهای خودشان تقسیم میکردند و بخش اعظم جامعه که همان برده شدگان بومی بودند از تمام حقوق انسانی محروم نگاه داشته میشدند.

زندگی اقتصادی جماعات یونانی را کشاورزی (در دشتهای داخلی) و ماهیگیری و راهزنی دریائی و نقل و انتقال کالا (در زمینهای ساحلی) تشکیل میداد. از آنجا که نقل و انتقال کالا از طریق دریا توسط ساحل‌نشینان یونانی یکی ازراههای درآمد یونانیان ساحل‌نشین بود، کرایه‌کاران یونانی درمیان بنادر کرانهٔ مدیترانه در رفت وآمد بودند، و دراثر همین رفت وآمد با تمدنهای کهن و شکوفای مصر و فینیقیه آشنائی میبافتند، و بسیاری ازآنها که اقامتهای طولانی در این مراکز تمدنی داشتند تجارب ارزنده‌ئی می‌اندوختند و به جامعهٔ خویش منتقل میکردند. مهمترین دستاورد تمدنی که آنها از فینیقیه اخذ کردند نگارش الفبا بود که در آینده درگسترش تمدن یونانی نقش عمده‌ئی ایفا کرد. برای آنکه بدانیم تمدن مصری تا چه اندازه دریونان نفوذ داشته است، این جملهٔ هرودوت را ذکر میکنیم که تصریح دارد که تقریبا تمامِ خدایان یونانی از مصر به یونان آورده شدند، و بازرگانی را یونانیها از مصریها آموختند.[1] همهٔ آبادیهای یونان تا دوران کوروش بزرگ با کشور مصر فرعونی در ارتباط و ازکمکهای فرعونان بهره‌ور بودند. هرودوت اشاره دارد که آمازیس (فرعونِ معاصر کوروش بزرگ) به شهرهای یونان عنایت خاصی داشت؛ او هزینه‌های ساخت معابدی در یونان را تأمین کرد؛ برای این معابد موقوفاتی قرار داد؛ برای بازسازی معبد دلفی مبالغ هنگفتی پرداخت؛ دستور داد برای معابد یونانی مجسمه‌هائی با هزینهٔ او بسازند؛ و مجسمه‌های چوبینی از خودش که روکش طلا داشت را به یونان فرستاد تا در برابر معابد نصب شوند؛ بسیاری یونانی‌ها برای کارهای ساختمانی معابد به مصر میرفتند؛ برخی از بزرگزادگان یونان در پایتخت مصر میزیستند؛ و بخشی از ارتش آمازیس را سربازان یونانی تشکیل میدادند.[2] این سخنان نشانگر پیوند بسیار نزدیکی است که یونان با مصر عهد فرعونان داشته است؛ و همین امر سبب میشده که یونانیها بسیاری از ارزشهای تمدنی مصر را اخذ کنند. جای هیچ جدالی نیست که ریاضیات و طب و ستاره‌شناسی و حکمت را یونانیان از مصریها یاد گرفته بودند و در این زمینه مدیون مصریها بودند. هرچند که نویسندگانِ خودشیفتهٔ غربی علاقه دارند ثابت کنند که تمدنِ یونانی یک تمدن قائم به ذات بوده است، اگر کسی بخواهد بگوید آن کسانیکه بعنوان حُکما، ریاضیدانان و پزشکان بزرگِ یونانی درقرن ششم قم شناخته شده‌اند شاگردان مدارس مصری وکلدانی نبوده‌اند سخن نابجائی گفته است. حقیقت آنست که یونانیها آنچه از تجارب فکری و علمی در قرنهای هفتم و ششم داشتند را از مصر و سپس بابل به دست آورده بودند. در این سخن جای هیچ

۱- ۲ / ۵۳ و ۱۹۵.

۲- هرودوت، ۲ / ۲۰۹- ۲۱۲، ۳ / ۱۶۷- ۱۶۸.

جدالی نیست. زیرا مصر و بابل درآن روزگار دارای تمدن پیشرفته بودند ولی یونانیان هنوز مراحل نخستینِ تمدن را می‌پیمودند. در اینکه متفکران بزرگ یونان با این دوکشور در ارتباط بوده و به آنجاها آمد و رفت داشته‌اند نشانه‌های بسیاری دردست هست که قابل انکار نیست؛ و حقیقت آنست که آنچه علوم یونانی نامیده شده است بازنویسی علوم مصری وکلدانی بوده و نه چیز دیگری.

منبع مهم درآمدهای یونانیان کرایه‌هائی بود که از مزدوری در ارتشهای لیدیا و مصر و فینیقیه و سپس ایران دریافت میداشتند. مزدوری برای ارتشهای روز یک شغل شریف و پردرآمد برای یونانیان شمرده میشد و در قرنهای هشتم تا ششم قم گروههای زیادی از یونانیان در ارتشهای مصر و لیدیا به خدمت مشغول شدند، و ازاین رهگذر تجارب جنگی زیادی اندوختند. این تجارب ازاواخر قرن ششم تا ربع اول قرن چهارم در خدمت ارتش ایران قرار گرفت. سربازان یونانی که در خدمت ارتش ایران بودند در ایران تجارب نظامی و سیاسی می‌اندوختند وآرزوی عظمت یونان به روال ایران را با خودشان به شهرهای خودشان میبردند و دربارهٔ این آرزوها داستان و نمایشنامه مینوشتند و شعر میسرودند، و در مراسم دینی که جشنهای دسته‌جمعی بود برای حاضران قرائت میکردند یا نمایش میدادند.

ازآنجاکه به سبب نظام برده‌داری حاکم بر یونان بیکاریِ عمومی بر بخش اعظم اوقات آزادگان حاکم بود، آزادگان روزهای زیادی ازسال را در تجمعهای گوناگون به گذران اوقات میپرداختند. در این تجمعها تفریحات و سرگرمیهای مختلفی دنبال میشد، که نقل داستانها و افسانه‌ها از سرگرمیهای دیگر بیشتر بود. کسانی که درپی کسب نام و نان بودند میکوشیدند که داستانها و افسانه‌های دلکشی را ابداع کنند و در تجمعها نقل کنند و بخوانند و جائزه‌هائی را که برای این منظور درنظر گرفته شده بود به خودشان اختصاص دهند. این وضع به مرور زمان به ابداعِ هنر نمایش انجامید و مراسم دینی نیز به این طرز برگزار میشد. در نتیجهٔ این بیکاری عمومی و تجمعهای سرگرم‌کننده و وقت‌گذراننده مردانی سخنور ساخته شدند که درمیان یونانیان از نام وآوازه برخوردار گشتند. شعرخوانی، نمایش افسانه‌ها و داستانها، بحث و مجادله برای نشان دادن مقدار علم و دانش، ازجمله اموری بود که در این تجمعها صورت میگرفت، و افراد میکوشیدند که برتری خودشان را نسبت به دیگران به اثبات برسانند. در این میان کسانی هم بودند که در سفرهایشان به مصر و فینیقیه و لیدیا و ایران تجارب تمدنی ارزنده‌ئی اندوخته بودند و میکوشیدند که علاوه بر بازگوئیِ دیده‌هایشان در این سرزمینها تجارب خودشان را نیز به یونانیان انتقال دهند و اذهان را برای پذیرش ارزشهای تمدنی پیشرفته آماده سازند.

چونکه یونانیان درجستجوی یک هویت ممتاز بودند وآرزوی عظمت در سرهای بسیاری از اندیشمندان دور میزد، ازقرن ششم به بعد شماری اندیشمند سیاسی پا به عرصهٔ اجتماعی نهادند که در تلاش بودند اذهان یونانیان را برای رسیدن به اتحاد آماده سازند. هراکلیتوس (٥٤٠– ٤٧٥ قم)،

اسخیلیوس (۵۲۵- ٤٥٦ قم)، سقراط (٤٧٠- ۳۹۹ قم)، گزینوفون (٤٣٠- ٣٥٥ قم)، افلاطون (٤٢٨- ٣٤٧ قم) فعالترین متفکرانی بودند که در جستجوی یک هویت ممتاز برای قوم یونانی فعالیت کردند و راه رسیدن به عظمت را پیش پای یونانیان نهادند. هراکلیتوس که درغرب آسیای صغیر میزیست و جزو رعایای ایران محسوب میشد با عقائد دینی ایرانیان آشنا شد و در تلاش ارائهٔ یک عقیدهٔ معقول دینی به یونانیان به فعالیت پرداخت و با عقائد بدوی دینی مردم یونان به ستیز برخاست. او همچنین در نوشته‌هایش نوعی همسازی جهانی ملتها را مطرح ساخت که بازنمائی آرزوی او برای برقراری یک نظم جهانی به رهبری یونان بود. اما عقاید نوین او ازطرف یونانیان با بیزاری مواجه گردید و خطری که عقاید او برای دینِ موهوم‌گرای یونانیان داشت ویرا منفور یونانیان ساخت و تکفیر و منزوی گردید.

اسخیلیوس نویسنده‌ئی بود که میکوشید با داستانهای حماسی روحیهٔ عظمت‌طلبی را در اقوام یونانی پدید آورد. او در نوشته‌هایش به یونانیان تلقین میکرد که آنها قومی نیرومند و مقاوم و بردبارند و دربرابر ایران امتیازاتی دارند که به آنان حق میدهد از استقلال سیاسی برخوردار باشند و هویت خاص خودرا حفظ کنند. مهمترین اثر او در این زمینه نمایشنامهٔ «پارسی‌ها» بود که داستان شکستِ خشیارشا و پیروزی یونانیان را به نحو دل‌انگیزی بیان میکرد.

گزینوفون میکوشید که حکومتگران شهرهای یونان را با فرهنگ سیاسی ایران آشنا سازد و شیوهٔ زندگی شاهان و درباریان ایران را به عنوان الگوی برتر به آنان بشناساند. او در این راه زندگینامهٔ کوروش بزرگ را نوشت و طی آن دربارهٔ آداب و رسوم شاهان و درباریان و بزرگان و ارتشیان ایران به تفصیل سخن گفت و برای تلقین فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران به اذهان اشراف یونانی تلاش بسیار به عمل آورد. کتاب «اَناباسیس» نوشتهٔ او نیز معلومات ارزنده‌ئی دربارهٔ ایرانیان به یونان منتقل میکرد. بدنبال اینها افلاطون رسالهٔ قوانین را برای القای فکر سیاست عملی به رشتهٔ تحریر درآورد، تا یونانیها را به نحوی برای پذیرش فکر ایجاد یک جامعهٔ مبتنی براتحاد آماده سازد.

این که دریونان عهد هخامنشی یعنی ازاواخر قرن ٦ تا اوائل قرن ٤ قم چندین متفکر بزرگ پا به عرصهٔ جامعه نهادند ناشی ازهمین ضرورت و تلاشِ ایجاد هویت و حرکت درراه رسیدن به قدرت برتر بود. انسان وقتی یادگارهای فکری سوفسطائیان و سقراط و نوشته‌های افلاطون و ارسطو و حماسه‌های نویسندگان یونانی ماقبل آنها را مورد مطالعه قرار میدهد به خوبی متوجه این ضرورت و تلاش میشود. تجارب دوسه قرن تلاش برای برقراری یک دولت مقتدر و همه‌گیر در یونان به جائی نرسید، و یونان همچنان تا ربع اول قرن ٤ قم در پراکندگی سیاسی و ناتوانی نظامی و جنگهای دائم میزیست. در سراسر قرن پنجم متفکران یونانی در تلاشِ یافتن راهی به سوی رسیدن به یک نظام مقتدر و متمرکز بودند وچنین به نظر میرسید که جز اقناع سیاستمردان برای یافتن راه حلی درجهت متشکل

شدن در سایهٔ یک دولت نیرومند یونانی هیچ راهی باقی نمانده بود. این بود که متفکران بزرگ یونان پا به میدان نهادند و در اینراه به تلاش لفظی و قلمی خستگی‌ناپذیر دست زدند. همینکه با تسلط مقدونیه بر یونان دولت مقتدری در شبه‌جزیرهٔ بالکان شکل گرفت، این تلاشهای ناشی از ضرورت نیز پایان یافت و سیراندیشهٔ سیاسی یونان در همانجا متوقف گردید. به همین دلیل است که ارسطو- که زمان مرگش فقط چند ماه با مرگ اسکندر فاصله داشت- آخرین اندیشمند بزرگ یونان شمرده شد و با مرگ او دوران بزرگان اندیشهٔ سیاسی یونان به پایان رسید.[۱]

اینکه سلطهٔ ایران بر یونان در دوران هخامنشی تا چه اندازه بوده در سایهٔ نوشته‌های حماسی یونانیان ناشناخته مانده است. نوشته‌های جانبدارانه و دور ازحقیقتِ اینها چنین القا میکندکه آتن تنها مرکز تمدنی در غرب شاهنشاهی بود که ازحوزهٔ سلطهٔ سیاسی ایران بیرون بود. اما تردید نمیتوان کرد که روابطی که بین آتن و ایران برقرار بود روابط زیردست و فرادست بود، و بیشتر شهرهای یونانی طی عهدنامه‌هائی در زیر حمایت ایران قرار داشتند. آتن و تمام یونان در آنزمان هنوز در حدی نبودند که بتوانند در سیاست جهانی نقشی ایفا کنند، حال آنکه تصمیم برای آیندهٔ جهان در پایتخت ایران اتخاذ میشد. در میان گروه صاحب امتیاز آتن شخصیتهای برجسته‌ئی سر برآورده بودند که در راه رسیدن به یک شکوفائی تمدنی گام برمیداشتند؛ و در آتن چهره‌های علمی درخشانی پا به صحنه نهادند که تابش خاصی داشتند و دربار ایران با برانگیختن وسائلی میکوشید آنها را به خود جذب کند. اینها عموما دانشمندانی بودند که علومشان را از مصر یا بابل اخذ کرده بودند. بسیاری از دانش‌دوستانِ آتنی به ایران سفر میکردند تا در بابل از علوم پیشرفتهٔ علمای کلدانی بهره ببرند؛ و برخی از آنها در مناطق مختلف ایران سفرهائی میکردند و با ایران از نزدیک آشنائی مییافتند؛ وگروههائی نیز درآسیای صغیر در خدمت ادارات و دستگاههای دولتی ایران بودند. سالهای اقامتشان در ایران تجربه‌های بسیاری را به آنها میداد و آنها وقتی به وطنشان برمیگشتند این تجربه‌ها را با خودشان به وطنشان میبردند. برخی از یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند به کارهای مهمی گماشته میشدند که تجربه‌های بزرگی در کشورداری و آشنائی با جهان متمدن می‌اندوختند و این تجربه‌ها را بعدتر به مردم خودشان انتقال میدادند. **اسکولاکس** کاریاندی یک ملوانِ برجستهٔ یونانی بود که به نوشتهٔ هرودوت به خدمت نیروی

۱- ارسطو فرزند یک پزشک مقدونی دربار فیلیپ بود. در آتن نزد افلاطون تحصیل کرد و چون افلاطون درگذشت به شهر اسوس در آسیای صغیر رفت و نزد حاکم یونانی آن شهر به سمت مشاور سیاسی مشغول شد. دو سال بعد، این حاکم که در صدد جدائی از ایران برآمده بود، به دستور دربار ایران اعدام شد، و ارسطو به پایتخت مقدونیه برگشت و به عنوان معلم اسکندر گماشته شد. در سال ۳۳۵ قم وقتی آتن به تسخیر اسکندر درآمد، ارسطو به آتن برگشت و آکادمی را تأسیس کرد. بعد از مرگ اسکندر شورش ضد مقدونی در آتن بر پا شد و ارسطو از آتن گریخت و به یک خانواده در شهر یوبویا پناه برد و چند ماه بعد درگذشت.

دریائی ایران درآمد و از طرف داریوش مأمور کشف بنادر هند و شرق آفریقا شد. او به فرمان داریوش بزرگ در رأس یک هیئت اکتشافی به هند سفر کرد و بعد از آن راهی شرق آفریقا شد و زنگبار را کشف کرد و ازراه تنگهٔ باب المندب و دریای سرخ به خلیج سوئز رسید؛[1] و در پایان سفر چندساله‌اش گزارش کشفیاتش را به داریوش داد. بی‌تردید او بعدها این تجربه‌ها را به کشور خودش برد و مردم یونان را با آن بخشهائی از جهان که دیده بود آشنا کرد. ما نمیدانیم که افراد هیئتی که با او بودند چه کسانی بودند، ولی میتوان گمان کرد که بسیاری از آنها یونانی و از همکاران سابق خود او بوده‌اند. **دیونیسیوس** از کارمندان دولت ایران در زمان داریوش بزرگ بود که مدتی در ایران زیست و چون به یونان برگشت تاریخ جامع ایران را نوشت. این کتاب پس از او مورد استفادهٔ کسانی چون گزونوفون و هرودوت قرار گرفت. در همین زمان یونانی دیگری به نام **کارون** از کارمندان دولت در ایران بود که در بازگشت به یونان کتابی راجع به تمدن ایرانی تألیف کرد. اینها و بسیاری دیگر وقتی به یونان برمیگشتند دیده‌ها و شنیده‌هایشان را مینوشتند و همانگونه که عادت همهٔ متفکران یونان بود، در تجمعات ادبی و دینی برای حاضران قرائت میکردند تا جائزه دریافت کنند و نام درآورند و معروف گردند. همین اقدامات سبب میشد که تمدن ایرانی به طرق گوناگونی به یونان سرایت کند و زندگی اجتماعی مردم یونان را متحول سازد. مهمترین شخصیت یونانی که دربارهٔ ایران تاریخ نگاشت **هرودوت** (متوفی ٤٣٠ قم) بود که سراسر کتابش را به تاریخ شاهنشاهی ایران اختصاص داده و به مناسب سخن از تحولات تاریخی مربوط به شاهنشاهی ایران، در بارهٔ دیگر کشورها و اقوام سخن گفته است. حتی او تاریخ یونان را نیز ضمن تحولات مربوط به تاریخ ایران آورده است.

ثروت و درخشش دربار ایران به حدی خیره‌کننده بود که کمتر انسانی در هرجای جهان که میبود میتوانست در برابر وسوسه‌های آن خویشتنداری کند. با اینحال بودند یونانیهای وارسته‌ئی مثل **هراکلیتوس** (٥٤٠– ٤٥٧ قم) که آنگونه که از نوشتهٔ **دیُوژِن** نقل کرده‌اند، وقتی داریوش بزرگ از وی دعوت کرد به پایتخت ایران منتقل شود، خاضعانه به شاهنشاه پاسخ داد که چون میل به خودنمائی ندارد ترجیح میدهد در زادگاهش به زندگی ساده ادامه دهد. همچنین مسعودی به نقل از جالینوس مینویسد که شاهنشاه ایران به فرماندار لیدیا دستور نوشت که **بقراط** را به شوش دعوت کند؛ ولی بقراط از رفتن به ایران خودداری نمود.[2]

یونانیان به قدری برای ایران اهمیت قائل بودند که همهٔ تلاشهای نویسندگانشان در راه اثبات

۱- هرودوت، ۴ / ۴۷ .

۲-التنبیه والاشراف، ۱۳۱.

یک ماهیت برجسته برای یونان تحت تابش ایران قرار میگرفت و مات و کمرنگ میشد. بسیاری از نویسندگان بحکم عصبیت قومی خویش کوشیدند که تألیفات تاریخی و سیاسی‌شان را به گونه‌ئی بیارایند که یونان را یک مرکز تمدنی رقیب ایران قلمداد کنند ولی در این راه نتوانستند توفیقی به دست آورند؛ زیرا تمدن یونان اصلا با ایران قابل مقایسه نبود و آنان چاره‌ئی جز تسلیم به برتری ایران نداشتند. درست است که درآتن و برخی دیگر ازشهرهای یونان آنزمان دانشمندانی وجود داشتند که آوازه‌شان به اطراف واکناف رسیده بود و برخی از آنها در ایران خدمت میکردند؛ ولی حقیقت آنست که تأثیر تمدن یونان درآن هنگام ازحد خودِ شهرهای یونانی اطراف دریای ایژه فراتر نمیرفت، و این درحالی است که ایران آن روزگار به مفهوم کل خاورمیانه بود.

در یونان متفکران و هنرمندانی میزیستند که برای خودشان علم و ادب و هنر می‌آفریدند و کل افتخارشان این بود که درطاعت شاه نیستند؛ اینگونه «آزادی» لازمهٔ زندگی محدود شهرهای کوچک و کم‌جمعیت بود و نمیتوانست مزیتی به شمار برود. در یونان نه یک دولت مقتدر و نه نظام سیاسی متمرکزی وجود داشت. آنچه در یونان آن روزگار آزادی نامیده میشد درحقیقتِ امرش جداسریِ اعضای برتر قبائل هرشهر دربرابر یکدیگر و جداسریِ هر شهر دربرابر شهرهای دیگر بود که هرکدام برای خودش میزیست. این وضعیت در جوامع کوچک و کم‌جمعیتی مثل شهرهای یونان میتوانست قابل تحمل باشد، ولی اگر در ایران چنین وضعیتی بوجود میآمد جز هرج و مرج و نابسامانی نتیجه‌ئی به بار نمیآورد. این حقیقت را افلاطون افزون بر یک قرن پس از خشیارشا درکتاب خویش- قوانین- مورد بحث قرار داد و ثابت کرد که نظام کدخدائی و جداسری جماعات و افراد در یونان نه تنها نمیتواند مزیتی محسوب گردد بلکه عیب بزرگی هم بشمار میرود.

یونانیان به قدری تحت تأثیر شکوه ایران قرار داشتند که ایرانیان را از نژاد برتر و شاهنشاه را یک ذات همایونبخت همپایهٔ خدایان میدانستند، که برای سلطنت کردن برجهان آفریده شده است و مقدر ازلی درهای ثروت مادی را بر رویش باز کرده است. این سخن را اسخیلیوس نوشته (کتاب پارسیان) که در یونانی‌گری تعصبی خاص داشته و در رؤیاهایش یونانیان کمتوان آن روزگار را اقوامی نیرومند تصور میکرده است. در افسانه‌هائی که یونانیان راجع به خانوادهٔ هخامنش ساخته بودند گفته میشد که آنها از تخمهٔ باران زرافشان‌اند و آسمانها همهٔ ثروتها را ارزانیشان داشته است. این عقیده را یونانیان بخصوص در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا و اردشیر اول ابراز میداشتند و داریوش را در حد خدایان مورد احترام قرار میدادند؛ حال آنکه داریوش و خشیارشا- به گمان یونانیهای بعدی- چشم طمع به یونان داشتند و اصولا میبایست از آنان نفرت داشته باشند و بدگوئی کنند. جاذبهٔ شخصیتهای داریوش و خشیارشا و اردشیر اول مانع از آن بود که یونانیان دربارهٔ آنها چیزی جز ستایش بگویند.

حتی بعد ازآنها یونانیانی که تاریخ نوشتند، شاهنشاه هخامنشی را «شاه شاهان» یا «شاه بزرگ» میخواندند (و این لقبی بود که یونانیان به بزرگترین خدایشان «زئوس» میدادند). این امر نشان میدهد که یونانیان در آنزمان به برتری ایران و مشروعیت شاهنشاه به عنوان بزرگترین رهبر جهانی اعتراف داشتند و حتی برای شاهنشاه ایران نوعی تقدس قائل بودند.

نویسندگان یونانی آن روزگاران هرچه دربارهٔ امتیاز تمدن خودشان در برابر ایران نوشته باشند، یونان سرزمینی بود که کم و بیش تحت نفوذ ایران قرار داشت و از فلک سیاسی ایران خارج نبود. لشکرهای مزدور یونانی ازاواخر قرن ششم تا ربع اول قرن چهارم ق‌م (بیش از دوقرن) در ارتش ایران خدمت میکردند و همیشه دهها تن از صنعتگران و پیشه‌وران و مهندسان و پزشکان یونانی در ایران مشغول کار بودند. در اواخر قرن پنجم ق‌م وقتی درپی درگذشت داریوش دومْ پسر کهترش کوروش- شهریار لیدیا- در صدد حصول تخت و تاج پدر در برابر برادرش اردشیر به پاخاست،[1] بخشی ازسپاه اورا سربازانی تشکیل میدادند که از خاک اصلی یونان و حتی ازآتن جذب ارتش شده بودند. به دنبال شکست کوروش کهتر شمار بسیاری از سربازان یونانی او به قتل آمدند و بااینحال ده هزارتن ازآنها زنده دررفتند و همراه یکی از فیلسوفان آتنی به نام گزینوفون که فرماندهی این مزدوران بی‌سرپرست شده را به دست گرفت، به تراپیزونت (طرابزون) گریختند و از آنجا خودشان را به شهری که اکنون اسکودار خوانده میشود (درغرب ترکیه) رساندند، و در آنجا باز به خدمت فرمانروای ایرانی شهر درآمدند. اگر جز همین یک نمونه در دست ما نبود، باز همین نمونه کافی بود که به مقدار نفوذ سیاسی ایران در یونان پی ببریم و متوجه شویم که ادعای نویسندگان یونانی برای اثبات برتری یونانیان در برابر ایران عهد هخامنشی تا چه اندازه میتوانسته است درست بوده باشد.

در اینکه برخی ازیونانیان مردمی اندیشه‌ور دانشور و فاضل بودند شکی نیست. اینها نه به یونان بلکه به کل جهان بشریت تعلق دارند، و بدون شک تجارب علمی و فکریشان را نیز بدایتا و از درون خاک یونان به دست نیاورده بوده‌اند. پیش ازآنها خورشید تابناک علم و اندیشه در مصر وکلده میدرخشید و ما اطلاع داریم که روابط مردم یونان با این مراکز تمدنی روابطی بسیار نزدیک بوده است. هرچند که یونانیان بحکم خودشیفتگی قومی‌شان عادت نداشته‌اند بتوانند جهانی جز جهان خودشان را ببینند، و همواره کوشیده‌اند که خودشان را محور آفرینش قلمداد کنند و همهٔ دانشها و ارزشها را مختص خودشان بدانند، ولی نامهای شماری از بزرگان کلده‌ئی و فینیقی ساکن دریونان که جسته گریخته در نوشته‌های یونانیان آن روزگار به میان آمده است، خود دلیل اقتباس مردم یونان از

۱- در اینباره پائینتر سخن خواهیم داشت.

علوم روزگار بوده است. البته همین اقتباس نیز درخور ستایش است و اهمیت یونانیان در آنست که نه تنها علوم بشری را حفظ کردند بلکه با فعالیتهای علمی خویش به آن غنا بخشیدند.

صرفنظر از اینکه دانشمندان یونانی علوم و فنون خودشان را از بابل و مصر اخذ کرده بودند، کارهائی که آنان انجام دادند بسیار ارزشمند بود. آنها تمامیِ زمینه‌های اندیشهٔ علمی زمان را به رشتهٔ تحریر درآوردند وآثارشان برای بشریت باقی ماند. کاری که آنها در نگارش تاریخ انجام دادند برای ما ایرانیان بیش از هرملت دیگری سودمند بود. آنچه ما ازتاریخ هخامنشی و حتی ماد میدانیم مدیون نویسندگان یونانی هستیم. اگر نه اینها بودند معلومات ما نسبت به دوران پرشکوه هخامنشی درحدِ سنگنبشته‌های پراکنده‌ئی محدود میشد که دردل کوهها برجا مانده یا لوح‌های گلی کوچکی که در حفاریهای تخت‌جمشید به دست آمده‌اند، و یا نوشته‌هائی که درکتاب دینی یهودان نوشته شده است (و عموما افسانه است). یعنی ما همینقدر میدانستیم که داریوش یک پادشاهی بوده که زمانی در ایران حکومت میکرده وکشورهای بسیاری را گشوده بوده است؛ یا اینکه کوروش یک پادشاهی بوده که بابل را گرفته و اسرائیلیها را از اسارت رهانیده به کشورشان برگردانده است. و ازکتاب یهودان میدانستیم که درزمانی از تاریخ یک شاهی در ایران وجود داشته به نام «اَحشَویروش» که کشورهای بسیاری را فتح کرده بوده است. بقیهٔ دانسته‌های ما از تاریخمان محصور میشد به مجموعهٔ روایات اساطیری که در شاهنامه‌ها آمده بودند (واقعا هم تا زمانی که نوشته‌های یونانیان کشف و ترجمه نشده بود، تاریخ ایران باستان را ما همان میدانستیم که در شاهنامه‌ها بازتاب یافته بوند). اما این یونانیان بودند که بخاطر علاقهٔ وافری که به ایران و تمدن ایرانی داشتند، و بخاطر احترامی که برای ایرانیان قائل بودند، آنهمه نوشته را دربارهٔ ایران برای ما برجا نهادند و این نوشته‌ها بود که فروغی تابناک برآن دوره از تاریخ ما افکنده و جوانب بسیاری از تاریخ ما را روشن و شناسا ساخته است. از اینجهت ما واقعا خود را مدیون این نویسندگان یونانی میدانیم و باید پاس احترامشان را نگاه بداریم و همواره از آنها به نیکی یاد کنیم. درمیانِ همه هرودوت که تاریخِ ایران را درعهد اردشیر اول به رشتهٔ تحریر درآورد مقام ممتازی نزد ایرانیان دارد، و ما بخش اعظم دانسته‌های تاریخی‌مان راجع به ماد و سپس کوروش و داریوش وخشیارشا را از این بزرگمرد به دست آورده‌ایم که کتابش درحقیقت «تاریخ ایران وجهان در عهد کوروش و داریوش و خشیارشا و اردشیر اول» است.